

ارنست بلوخ و تخیل آرمانی^۱

نویسنده: جودیت براون

مترجم: شروین طاهری

چکیده:

این مقاله محل قرارگیری آنچه ارنست بلوخ، تخیل می نامد را در میان فلسفه ی اتوپیایی وی نمایان می سازد. اثر قابل توجه این فیلسوف مارکسیست آلمانی به ما توصیه می کند که جهان را چون اثری کاهیده شده توسط یک ایدئولوژی بی ظرافت و ناشیانه قلمداد نماییم. مارکسیسم رسمی از طریق سبک منحصر بفرد وی و تفسیر طبیعت بشر از طریق تکیه بر بیگانگی ما که نتیجه چیزی بیش از سازمان اقتصادی است، با ظرافتی شگرف تاویل می شود.

برای بازیابی موقعیتی معتبر و اصیل، ما نیازمند آنیم تا آن دسته از آرزوها روزانه و خیالات مندرج در فرهنگ عمومی را از نو احیاء کنیم و مورد بازنگری قرار دهیم. بلوخ اصرار دارد که این دسته از امیدها و آرزوهای روزانه، مراحل عمیقی از وجود ما را شکل داده اند. با وجود اینکه جایگاه قوه ی تخیل { در کلیت دستگاه معرفتی و پدیدار خیال }، توسط بلوخ بدرستی نشان داده نشده، اما اندیشه ی وی بر این دلالت دارد که آنها یعنی { تخیلات و متعلق اش امید } بطور قطع در هنرها حاضراند. تخیلات به طور خلاصه شده و مداوم، به مثابه اصل راهنما و تعیین بخش، در ضمن تحلیل های وی از فرهنگ حاضر است. این شرح تلاش می کند نمایی کلی از مفاهیم کلیدی فلسفه اتوپیایی بلوخ را نمایان سازد. ویژگی این شرح از آن جهت است که، ارتباط میان مارکسیسم و تصورات عمومی از اتوپیا را نشان داده و با شرح ویژه و مخصوص که بر هنر موسیقی متمرکز است این موضوع را جمع بندی می نماید و با مرکزیت بخشی به موسیقی به مثابه یک هنر روشن گر فهمیده خواهد شد که چگونه بلوخ تخیل را در میان پروژه ی خویش در نظر آورده است.

"... بنابراین جوهر جهان، روحی زنده است و بر آفرینشی تجسم یافتنی پای می فشارد، چیزها در خودشان تصوراتی تعیین یافته اند."

۱

مقدمه:

اثر مهم ارنست بلوخ، اصل امید، چکیده و خلاصه ای از صورت و تاریخ امید است. هنگامی که بلوخ به عنوان یک متفکر مارکسیست قلمداد شود، در جایی نسبتاً دور از آن سنت ایستاده است. هم خود وی به صورتی ویژه بر این تمایز پای می فشارد و هم آنکه سبک و سیاق و مسیر تفکرش مارکسیستها را وا می دارد به بازشناسی وی بپردازند. بلوخ خود را به عنوان پدیده ای فرهنگی و خلاق در وسعت و مقیاسی یگانه و بی همتا در تئوری مارکسیسم باز می شناساند. دغدغه ی بلوخ، تحقق بخشیدن به تهاجمی بزرگ به تاریخ است. او بر این اصرار می ورزد که چهره ی واقعی تاریخ بر ملا شود. "اگر به مسئله ی کوچک جهد و تلاش انسان توجه شود... هنگامه ی همگرایی تمامی مسیرها، متحول شدن مسیر های از علف پوشیده شده و مسیرهای کم اهمیت و جزئی به مسیر اصلی پیشرفت بشر خواهد بود."^۲

^۱ Ernst Bloch, *Das Prinzip Hoffnung*, Frankfurt am Main, Suhrkamp, 1959. Ernst Bloch, *The Principle of Hope* (3 Volumes) translated by Neville Plaice, Stephen Plaice and Paul Knight, MIT Press, Cambridge, Massachusetts, 1986. Quotation in *The Principle of Hope* Volume 1, p. xx.

^۲ Ernst Bloch, *Geist der Utopia, (The Spirit of Utopia)*, translated by Anthony A. Nassar, Stanford University Press, Stanford, 2000, p. 15. This is a translation of the Second Edition of this work, published as *Geist der Utopie: Bearbeitete Neuauflage der Fassung von 1923*, Frankfurt am Main, deiser Fassung Suhrkamp, 1964

بلوخ خودش به عشق ناب در داستانهای پریان، سیرکها، سینما وسترن و داستانهای پلیسی می پردازد. سبکی که بلوخ در نوشتارهایش در باب هنر به استخدام در می آورد، بخشی از فلسفه اش نیست بلکه برای ایجاد حد بالایی از همبستگی در میان مواد مختلف، بکارگرفته می شود. برای مثال، در تحلیل هایش، با فراهم آوردن عناصر فریبنده، تحریک آمیزی و تظاهر آمیز، برای از نو ساختن مجموعه ای از تاثیرات گوناگون هنرمندان اکسپرسیونیست مورد علاقه اش خود آگاهانه تلاش می کند.

اتوپیا، مارکس و قوه تخیل:

احیای سنت اتوپیایی توسط وی در میان وجوه بسیار نامتعارف مارکسیستی اش قرار می گیرند. در این بستر است که فهم وی از مفهوم تخیل به میان می آید و اغلب به شکل کنایه آمیز رخ می گشاید. برای بلوخ، قوه تخیل فراهم کننده ی انقلاب است. و انقلاب چیزی جز تغییر دادن جهان نیست. "انقلاب پیش درآمدی برای تمامی رخدادهایی است که در آن انسانیت تباہ گشته، مقهور شده و هستی نکوهیده دارد." برای بلوخ جهان و انسانیت مندرج در آن نا تمام است. و تنها وظیفه ی اصیل انسانیت کامل کردن این جهان است.^۴ و از این طریق کامل ساختن خودش: جهان-نا-حقیقت است اما از طریق آدمی، حقیقت به خانه ی خویش باز می گردد.^۵

اگر ما شکل دهنده به جهان از طریق کنشگری باشیم، آنگاه ما در جهت تحقق شرایطی هستیم که در آن از خود-برخورداری بهرمنند می شویم. مفهوم اصیل و ریشه ای برای بلوخ در اینجا بازگشت-به-سوی-خویشتن است. بدین سان ما می بایست ظرفیت انسانی خویش را از بی گانگی مان که آشکارا در پرستش خداوندگار و ارباب نهفته است، احیاء کنیم. بلوخ در اندیشه اش می کوشد تا از ما برای توجه به مسیرهایی که در آنها انسانیت بازساختنی است دعوت نماید. وی پیشنهاد می کند، ویژگی بنیادین انسانیت از نو مورد تفسیر قرار گیرد. آن چیست که به تنهایی در درون ذات ما به خود-مواجهه منتهی می گردد که ذهنیت ما را قادر می سازد به درون جهان خارج هدایت شود. پاسخ به این پرسش زمانی آشکار می گردد که وی به عنوان مقدمه اتوپیای خویش را به مثابه پهنه و گستره ی خود-آشکارگی انسان که از عناصر کاذب درون جهان بر می گذرد و نمایان سازد. "ما به جهان بسا بیشتر از مرگ، فقدان و تباہی نزدیک هستیم."^۶ تحقق این هدف شامل، نبرد برای بدست آوری دورنمایی ازخودمان می شود. "که البته تنها مشکل نیز همین است: "گستره ی ارتباط میان "خود" و "ما".^۷ مسئله چگونگی دانایی ما از خودمان به عنوان همان مسئله ی جهان خواهد بود. (یا ما چگونه می دانیم که خودمان برای خودمان همان مسئله ی جهان برای خودمان است. {تملک خویشتن خود، سرانجام تمامی دارایی بلوخ شده و این موجب اضافه شدن مفهوم پراکسیس به این خود تازه می شود. "این مسئله اصل بنیادین اولیه ی فلسفه اتوپیایی است."^۸ ما ذهنیت خود را به عنوان جهان می سازیم و امید امکانیت اخلاقی این پروژه خواهد بود. "تنها امید گذشته را می فهمد و تکمیل می کند، امید گشاینده ی بزرگ راه همگانی عظیم و طولانی است."^۹ امید، اصل نقادانه و محوری فلسفه ی بلوخ را شامل می شود. امید هم هدف است و هم مدام به عنوان شکوفایی خرد جستجو می شود. یک خودآگاهی انتقادی است که از یک سر به سر دیگر حرکت می کند.

امید خود را به عنوان کارویژه ی آرمانی باز می شناساند. "محتوای آن عبارت است از، اول، بازتاباندن ایده ها و سپس قراردادن آنها در قوه ی تخیل."^{۱۰} بلوخ از برخی ایده های تخیلی سخن می گوید که در مسیری که در پیش دارد، "وجود موادی در هستی ممکن آینده را

^۳ Bloch, *Principle of Hope* 3, 1355

^۴ Ernst Bloch, *The Utopian Function of Art and Literature: Selected Essays*, translated by Jack Zipes and Frank Mecklenburg; MIT Press, Cambridge, Massachusetts, p. 73

^۵ Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 279.

^۶ Bloch, *Spirit of Utopia*, pp. 2-3

^۷ Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 206.

^۸ Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 206

^۹ Bloch, *Utopian Function*, p. 51

^{۱۰} Bloch, *Principle of Hope* 1, 144

را که بهتر و متفاوت است را پیش چشم دارد.^{۱۱} در اینجا تخیل یک اصل کیفی، هستی شناختی و سپس یک اصل خیال پردازانه و یادآورنده است. کیفیت آن هدایت مستقیم است که کنش خواننده می شود. کنش خیالین حقیقت را با خود حمل می کند و امید را قوام می بخشد و امری واقعی است. امید "یاری رساننده ی مطلق... برای تعیین بخشی به امکان واقعیت و ... در نتیجه تجهیزکننده واقعیت که خودش همان محتوای آرمانی آینده می باشد، است."^{۱۲} بدین جهت امید قابلیت پاسخگویی به موقعیت است و استمرار بخشیدن به عملی که جهان در وضعیت نامطلوب را تغییر می دهد. امید یک وضع زودگذر و کم دوام نیست بلکه محوری است که رویا و زندگی بدور آن در ارتباطی واقعی و تحقق یافتنی واقع شده اند.

این آخرین نکته که بدان اشاره شد، با کارکرد با اهمیت تخیل در فلسفه بلوخ سازگار است. برای بلوخ وضعیت بشری ما یک "نه-هنوز" است. این تقسیم بندی در فلسفه ی بلوخ دارای معنی و دلالت خاص است.^{۱۳} که به جهت دار بودن بنیادین جهان و ناتمام بودن شخصیت آن ارجاع می دهد. بلوخ بر واقعیت به عنوان "فرایند و گشایش" تاکید دارد.^{۱۴} قوه تخیل هنگامی که به عنوان اصل کارکردی آرمانی در انسانیت (و احتمالاً ماده ی انسانیت در خودش) قلمداد می شود، با واقعیت همبستگی دارد و به عنوان یک کل فهمیدنی می شود. این وجه به کارگیری امید برای بلوخ به مثابه یک متافیزیک فهم می گردد.

"تخیل بر شکاف نقض کننده ی میان چیزها آنگونه که در رویا پردازی روزانه و واقعیت آنها وجود دارد، غلبه می کند."^{۱۵} میل، رویا و خیال داده های صوری تخیل هستند: آنها نشان می دهند که تخیل چگونه از امید استفاده می کند یا تخیل چگونه امید را می افکند. هنگامی که این امیال بنیادین به شکل آرزوهای ویژه و خاص صورت می پذیرند، در واقع قوه تخیل است که عمل می کند. خصلت ذاتی غایت شناختی تخیل هنگامی که ما از انتخاب آگاهانه ای که برآورنده ی آرزویمان است، خرسند می شویم، نمایان می شود. "امید در آنچه "رویا پردازی روزانه" خوانده می شود سهیم است."^{۱۶} انتخاب اینگونه آرزوها، تحت تاثیر انتقادات از واقعیت حاضر است، نوعی تجلی اشتیاق آرمانی. کنش یا به تعبیری که در واژگان مارکسیسم ارتدوکس بیشتر جریان دارد، پویا کارگری، شامل ترسیم و هماهنگی مادی اهداف از تخیل است. به عنوان یک اصل کارکردی آرمانی، امید تنها یک کارکرد استعلائی باقی می ماند. اما به صورتی که درون ذاتی باشد و با پویا و کنش متناظر بماند. "چرا که در هر حال نسبت به امر نو (چیز به طور حقیقی تازه)، محتوایی که مدتی طولانی در یک واژه باقی نمی ماند، گشوده بماند."^{۱۷} بلوخ هر دو تقسیم بندی واقعیت را رد می کند. که شامل آن شکل از تشخیص سرمایه دارانه از واقعیت و تلقی مارکسیسم از سرسپردگی فرهنگ به سازمان اقتصادی می شود. برای بلوخ، ابرساختار^{۱۸}، کنشی است که متعاقب سازمان اقتصادی روی می دهد. و عبارت است از نسبت دیالکتیکی سازمان تولید و تقسیم کار.^{۱۹} وی در سرتاسر عمر اصطلاحی را که "موج سرد مارکسیسم" می خواند را نقد کرد. این تئوری که از بستر اقتصاد توسعه یافته بود، کشش گریزناپذیری داشت تا بسندگی خویش را در ویرانی سرمایه داری تعبیر نماید. همچنین، سرمایه داری به تقلید از آن، تعبیر تقسیم کار بورژوازی را نگاه داشته و می پذیرفت.^{۲۰} آنچه اهمیت موقعیت بلوخ را ترسیم می کند، این است که وی این امکان را فراهم می آورد که گفته شود، کنش ما، انتخاب ما برای انقلاب

^{۱۱} Bloch, *Principle of Hope* 1, 144

^{۱۲} Bloch, *Principle of Hope* 1, 145

^{۱۳} Hudson, *The Marxist Philosophy of Ernst Bloch*, St. Martin's Press, New York, 1982

^{۱۴} Bloch, *Utopian Function*, p. 72

^{۱۵} رویا پردازی روزانه به آگاهی شکل میدهد. این قدرت درونی ماست. رویا پردازی روزانه پهنه ای از امور بی معنی و واقعیت گریز را برای شکل دادن به هنر فرا هم می کند. *Principle of Hope* 1, 87-88. See also *Principle of Hope* 1, 86-113. ^{۱۶} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 3 باتاکید بیشتر. همچنین نگاه شود به: *Utopian Function*, p. 105

^{۱۷} Bloch, *Principle of Hope* 1, 146

^{۱۸} همچنین ابرساختار شامل قانون، جامعه، فرهنگ، آموزه ها، حکومت و موسسات بروکراتیک و ساختارها می شود.

^{۱۹} Ernst Bloch, "Ideas as Transformed Material in Human Minds, or Problems of an Ideological Superstructure (Cultural Heritage)", in *The Utopian Function of Art and Literature*, translated by Jack Zipes and Frank Mecklenburg, 1972, pp. 18-71.

^{۲۰} Bloch, *Utopian Function*, p. 23.

تعیین کننده است و شرط اصلی هر تغییری در ارتباطات تولید خلاصه نمی شود. همانگونه که خود وی می گوید: " صورتبندی اقتصادی قادر به توضیح دادن درباره ی بتهوون و یا پوشکین نیست."^{۲۱}

در محدوده ی مطلق انسانیت، مفهوم تفرّد و تجمع هردو جعلی و ناشناختنی است. ما زندگی را می زیمیم، پس تجربه اش نمی کنیم. بلوخ از موقعیت ما به عنوان بودن که بسیار نزدیک به خودش است سخن می گوید. ما در تاریکی زندگی می کنیم، که همانا زندگی غریزی نام دارد.^{۲۲}

اکنون جایی که خانه ی بی واسطه ی تجربه در کلی ترین وجه است... در لحظه ای، از بودن بلافصل در تاریکی، قرارداد. تنها آهنگام از آن بالا می آید یا آنرا پشت سر می گذارد که آگاهی از داربست رشدش فاصله گیرد و آنرا وضوح بخشد.^{۲۳}

ضرورت انسانیت برای به خود تبدیل شدن، مسئله ی عزیمت کردن است { به جستجو برخاستن است }.^{۲۴} دریافت بلوخ از ذات بشر در این گفته نمایان می شود که ذات بشر، امکانیتی است در موقعیتی که هنوز فرا نرسیده است. او در حالی که هر نوع پایان یافتگی را کنار می گذارد، پیشنهاد می دهد که وضعیت (موقعیت) می تواند توسعه یابد. این تنها، حقیقت وجودی آدمی نیست، بلکه مادیت فی نفسه ی آن است. بدین ترتیب، انقلاب امری محتوم نیست: بلکه می بایست برایش کار کرد و حتی آن هنگام که پذیرفتنی است: اغلب ممکن نیست، نه تاوقتی که تا اکنون نواخته می شود.^{۲۵} بنابراین، یکی از مفاهیم بلوخ درباره ی هنر که در سلسله ی افکارش اعتبار دارد، این است که هنرمند قابلیت دارد تا اکنون را تجربه نماید و شرح دهد. یا در مفهومی ظریف و متفاوت: هنرمند میانجی "اکنون" است.^{۲۶} هنر یک بازنگری فعال در جهت وسعت بخشیدن به جهان و اساسا افزایشده ی آن است.

تخیل، تفکر کردن است، "فراچنگ گیری" مواد تغییر یافته.^{۲۷} به طوری که مشارکت دشوار فهم ما از جهان خارج را تاسیس می کند یا پابرجا می دارد. فلسفه ی بلوخ فرمان می دهد تا جهان به طور انسانی سامان یابد. جهانی که به موجب سرمایه داری تخریب نشده باشد، بیگانه نشده باشد و تصفیه نشده باشد. این سرانجام نوسازی سنت اتوپیایی توسط بلوخ است. از منظر وی، اتوپیا خصلت یا سخی است که در هستی ما وجود دارد. برای وی آرزوها ظرفیت های ما را عرضه می کنند. جوهر انسانیت امیدواری است:

"اما انسان در میان دو صورت کشیده می شود - به مثابه بیتابی و اشتیاق و رویا بین در بیداری - که بادبان اصلی اش در حرکت به جهان دیگر است. این خیال که در پیرامون یک ستاره، یک شوق، یک حقیقت می چرخد و خود را در برابر تجربه تنظیم می کند و در میان آن، شب شیطانی با هویتی کاذب قرار می گیرد. اما این تنها راهی است که می توان برای یافتن حقیقت بدان دل سپرد و در آن خطر کرد.^{۲۸} فلسفه ی بلوخ شماری از مفاهیم را در صورت بیانی خاصی مطرح می کند که "موطن" یا سرزمین مادری یکی از آنها است.^{۲۹} اتوپیا مکان سرزمین مادریمان است:

^{۲۱} Bloch, *Utopian Function*, p. 30

^{۲۲} Bloch, *Utopian Function*, p. 208

^{۲۳} Bloch, *Principle of Hope* 1, 287

^{۲۴} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 3

^{۲۵} Bloch, *Principle of Hope* 1, 179

^{۲۶} Bloch, "On the Present in Literature" in *Utopian Function*, translated Zipes and Mecklenburg, p. 208

^{۲۷} Bloch, *Utopian Function*, p. 18. The phrase is from the title of Bloch's important paper "Ideas as transformed Material in Human Minds, or Problems of an Ideological Superstructure (Cultural Heritage)"

^{۲۸} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 206.

^{۲۹} این مفهومی است که در تصور فرهنگی آلمانی-اتریشی غنی گشته است: و به آن معنی است که یک خانه بسا بیشتر از یک محل زندگی است. این مکان همچنان شامل گستره ی تعلق معنا بخش انسان و کمال بخش وی نیز هست.

" وقتی ما در دمکراسی واقعی که قلمرو خودمان است مستقر می شویم ، بدون تهی شدگی شخصیت و بی گانگی ، در این جهان پیش آمدهایی رخ می دهند که آدمیان را به کودکیشان متوجه می سازد : محل و جایگاهی که هیچ کس هنوز نداشته است . و نام این محل "خانه" است .^{۳۰}

نام این بنیاد در وجود ما ، خانه است که مساوی و هم نهشت با اتوپیا است . دیگر اصطلاحات این مفهوم را غنی می سازند ، از میان آنها " روشنی افکنی پیشینی " را می توان ذکر کرد . آشکارگی پیشینی در نزد بلوخ ، کنشی را شامل می شود که به " بازگشت به خود " انسانیت اشاره می نماید . این ماده ای است که شامل عناصری از ارزشهای درحال شدن است . ماده ی نامبرده شده سندی است که از ذات تقاطع و اشتراک با واقعیات معاصرش برخوردار است : روشنی افکنی پیشینی نمی تواند از ایدئولوژی موقعیت موجود یا وضع موجود برگرفته شده باشد . اما در مقابل در ارتباط با آن مانند بحران عمل می کند .^{۳۱} این موضوع ، مازاد یا اضافه بودگی را بنیاد می گذارد . استعلای ایدئولوژی از این دوره یا عهد را . مازاد آن چیزی است که به ابرساختار چهره ی تاریخی می بخشد . بلوخ این مازاد را " میراث فرهنگی " می خواند . مازاد حاصل " نامتقارن بودگی " رشد است . این ایده که تمامی بخشهای یک اجتماع کامل را دربر می گیرد ، به یکسان و در یک قطعه ی خاص عمل نمی کند . بلکه در آن عناصری که هم پسرورنده اند و هم پیش رونده موجود است . پس از این است که برخی از جواهر پنهان که در جهان امکان تحقق یافتن را دارند احیاء می گردد ، این هدف و مقصود است^{۳۲} . این دلیلی است که بلوخ ، امر مازاد را به شکل مداوم به عنوان " سنت آینده " توصیف می کند .^{۳۳} بنابراین روشنی یابی پیشینی یک زرادخانه در جهان است که در ذات اتوپیا هم بر علیه جهان و هم در برابر " نه - هنوز " واقع گشته است و عمل می کند .

تخیل آرمانی پدیدآورنده ی یک معنی واقعی از عمل (کنش) در مارکسیسم است . و آن این که التزام و مسئولیت در کنش منفرد را تایید کرده و مانند تمامی تعهدات و استلزاماتی که انقلاب را از طریق فائق شدن بر شکاف جهان میسر می سازد متحقق می سازد . خلاقیت آنجایی است که تخیل در ماده عمل می کند . همچنین خلاقیت یا تخیل فعال و ماده ای که از آن حاصل می شود در ذیل بخش " درباره ی موسیقی " در زیر عنوان " درمیان مخاطره " در اصل امید ، مورد بررسی قرار گرفته است .

تخیل و معنی هنر

" امر واقع ، زمان و مکان ، محدوده های تخیل اند که برای ما " رویای جهان " را می سازند .^{۳۴} همچنان ، معنای تخیل برای بلوخ از معنای حسانیات در ارتباط با هنرها استعلا می یابد . از این گذشته ، برای وی هنر ، نگاهبان و برهان اصلی در فلسفه ی اتوپیایی اش است ، فلسفه ای که جهان را در سراسر معنایی که دارد مورد رسیدگی قرار می دهد . هنر آزمایشگاهی است که فراگرد اتوپیا در آن مورد آزمایش واقع می شود . " در فراگشت - ناپیوسته ، ماده و صورت " صفر قابل اعتماد " هستند .^{۳۵}

معنی هنر ها برای بلوخ ، درمسیری که مارکس نیز در آن قرار داشت ، " مخزن و گنجینه ی " رویاهای ماست . که ما را و می دارد ردی که در چیزهای کوچک به حاشیه رفته اند نگاه کنیم . ماهیت عمل ، محصول " عدسی بزرگی است که ماده ی اتوپیایی که زمین از آن ساخته شده است را می کاود .^{۳۶} کار هنر این است که " ستاره ای راهنما و نغمه ای آرامش بخش برای بازگشت به خانه از میان تاریکی باشد و عظمت این بازگشت را باز نماید و همچنین می بایست فاصله گذار شکوهی خیره کننده باشد تا تضادها را در تمامیت یافتگی در

^{۳۰} Bloch, *Principle of Hope* 3, 1376

^{۳۱} Bloch, *Utopian Function*, p. 41

^{۳۲} Bloch, *Utopian Function*, p. 49

^{۳۳} Bloch, *Utopian Function*, p. 50.

^{۳۴} Bloch, *Principle of Hope* 3, 986-987

^{۳۵} Bloch, *Principle of Hope* 1, 219

^{۳۶} Bloch, *Spuren*, Suhrkamp, Frankfurt am Main, 1965, p. 71. Quoted in Klaus L. Berghahn, "A View Through the Red Window: Ernst Bloch's *Spuren*", in Jamie Owen Daniel, *Not Yet: Reconsidering Ernst Bloch* , Verso, London, 1997, p. 214.

جهان آشکار سازد^{۳۷}. هنر صحنه‌ی مادی روشنی بخشی پیشینی است. "درون هنر" اثر مرموز "انسانیت قرار دارد"^{۳۸}. "و ما هنرمند را به عنوان کسی که ما را در مسیر خویشستن محضمان و در برابر خویشستن مان هویدا می کند جستجو می کنیم"^{۳۹}. هنر، محدوده‌ی اشتیاق هدایتگر است و اما نه هدایتگری محدود و بسته.

تخیل معنی هستی شناختی است: داده شدگی - زندگی در معنی کارکردی مانند امید. تخیل می تواند "حامل امور وجودی در جهت امکانات آینده اش، دیگر بودگیشان و وضعیت بهترشان در راهی پیشینی باشد"^{۴۰}. "تخیل در برابر یادآوری و گذشته، حرکتی - به پیش است"^{۴۱}، و در وضعیت اساسا امید بخش از رویاهای روزانه و آرزومندیها، دستیافتنی و دردسترس. هیچ کنشی به مثابه تجلی امید، بی اهمیت نیست. مانند ایام جوانی که بلندای آسمان "آبی" است و در پیش رو امواج تسلی بخش آینده در جریان است، رویای روزانه و داستانهای پریان تجلی آزادی از "داستانهای کهنه‌ی گذشته است"^{۴۲}. و با باز - بنیادنهادن حضور طرح اتوپیا، بلوخ از "تخیل صریح و روشن" سخن می گوید که به سوی "تعیین یافتگی امکان ممکن" قرار دارد.^{۴۳} تخیل نمایش دهنده‌ی "جهان به همراه تمایلاتش است"^{۴۴}. تخیل با جهان در مطابقت بنیادین و اساسی است.

تخیل در مرکز دیالکتیک خرد مشارکتی در مواجهه با امر نو قرار می گیرد. این یک برخورد فعال و الهامی پویا است که تعهد خود در کنار چیزها را به مثابه "آنها" شامل می شود. در این معنا، بلوخ ماده‌ی آرمانی را در آن اساطیری که در نگره‌ی گذشته ناظر بودند، مد نظر ندارد. چرا که آنها محدود و ایستا بوده اند. با این وجود محتوای اساطیر شامل عناصر الهام بخشی است که امکان نوسازی را باز می گذارد و بنابراین درهنگامی که اساطیر سراسر ایدئولوژیکی اند، و سرسپردگی خود را در دو شکل پشتیبانی ادیان از پادشاهی متعالی و انتزاع ایدئالیستی نمایان می سازند، معانی خیالین آنها را می رهند. تخیل "دلالت و معنی پدیدار در آنها را" نجات می دهد^{۴۵}.

بلوخ از هم گسیختگی خود در مدرنیسم را ناشی از نفی تخیل به مثابه تعهد می داند. تعهدی که در مقابل رانه‌های ریشه‌ای انسان قرار دارند و بلوخ آن را به عنوان مهمترین عنصر پایه‌ی ما می داند، "یعنی گرسنگی (نیاز پر اشتیاق)"^{۴۶} این نیاز بخشی از امور سوبژکتیو است که در "رویا در باره‌ی چیزها" با مارکس مطرح گردید^{۴۷}. درونمایه یگانه مارکسیسم، صورت پذیری - تغییرپذیری صورت است که رویابینی را از خود دور می کند اما نه با موشکافی دقیق و ارزشگذاری تخیلاتش^{۴۸}. آنچه دیالکتیک در باره‌ی تخیل تعلیم می دهد این است که جهان سوسیالیسم در خانه مقیم است، ما در جهان سرمایه داری تنها در حفره‌هایی پنهان زندگی می کنیم. "تخیل نیازمند فعالیت و موضوعیت است که در ارتباط با این جهان باشد"^{۴۹}.

بلوخ همچنین نقطه آغازش را در اشاره‌ی مارکس درباره‌ی این که معمار در مقایسه با یک زنبور ابتدا در تخیل اش ساختار را از مجموع روابط تمیز میدهد، قرار می دهد. تخیل و عملکرد صحیح که در پی اش می آید یک در هم تنیدگی است. فراگشتی که امور واقع را غربال می کند و موافق با کشش نهفته‌ی محتوای آرمانی از آن استفاده می نماید، تسهیل کننده اصالت است. هنر برای بلوخ قسمی چشم انداز

^{۳۷} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 151

^{۳۸} Bloch, *Spirit of Utopia*, pp. 30-33

^{۳۹} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 30

^{۴۰} Bloch, *Utopian Function*, p. 105

^{۴۱} Bloch, *Utopian Function*, p. 105

^{۴۲} Bloch, *Principle of Hope* 1, 117

^{۴۳} Bloch, *Principle of Hope* 3, 988.

^{۴۴} Bloch, *Principle of Hope* 3, 988

^{۴۵} Bloch, *Principle of Hope* 3, 987

^{۴۶} Bloch, *Principle of Hope* 1, 65

^{۴۷} Bloch, *Utopian Function*, p. 51. The reference is to Marx's letter to Ruge, 1843

^{۴۸} Bloch, "Marxism and Poetry" in *Utopian Function*, p. 159

^{۴۹} Bloch, *Utopian Function*, p. 159

پیش‌گویانه کارکردی است. این چشم‌انداز ما را در فراگشتی‌شناختی در گیر می‌سازد که جدایی سوژه-اوبژه در سوژه‌ای پذیرنده استعلا می‌یابد.

"دستیابی به این وحدت یکی از کارکرد های نبوغ خلاق است."^{۵۰} نبوغ جایگاه مهمی است که طرح آرمانی در موضوعات هنری یک عصر تمرکز می‌یابد. "نبوغ دارای نقش حیاتی در تئوری "رشد نامتقارن" ارنست بلوخ است. بس روشن است که نبوغ محصول فشار تاریخی است. بیان امر سیاسی و ایدئولوژی عصر معاصرش، اما در عین حال ظرفیت دارد با پرسشگری از محیط معاصرش به شکلی که چیزهای کهنه حال حاضر و آنها که هنوز تازه اما خرسند کننده نیست را برای شکل دادن به آگاهی به کارگیرد.

نبوغ مازادی را بدنبال دارد که بسا بیشتر از هم‌نوایی روح زمانه است. نبوغ به همراه سنت و دربرابر آن عمل می‌کند و در آن دست به خلق نوآوری می‌زند که واقعا نو است همچنانکه پر است از امکانات بدون نام‌زیستی. "نبوغ تحول‌پذیری را بدست می‌آورد که اجتناب‌ناپذیر و ضروری نیست":^{۵۲} کشش فرهنگی بدون خلاقیت نبوغ چیزی جز یک ورق سپید نیست.^{۵۳}

نبوغ عصاره‌ی فراگشت تخیل آرمانی است. تخیل آرمانی ابزار پیش‌رفتن است: تولیدگری و انگیزندگی. برای مارکس عناصری از سنت در تخیل اجتماعی است که در حقیقت ایدئولوژیک اند. این تخیل از واقعیت تنها سرگرم‌کننده و تسلی‌بخش است. در کلامی دیگر کارکرد اتوپیا تهیه‌طرحی برای تخیل آزاد است. کنشی برای انتقاد از آنچه وجود دارد و امکانی خلاقانه برای جهان اجتماعی که ما تشکیل داده‌ایم. طرح آرمانشهر، نتیجه‌ی دیالکتیک میان تجربه و چشم‌داشت است:

"آیا ما آمادگی این را نداریم که قدرت تخیل را به حساب آوریم. و نه دیگر قابلیت هدایتگری "خیال" برای تجربه‌ی حسانی مان را باور کنیم. همان ظرفیتی که اجازه می‌دهد صورتی از فهم تازه از خویشتن را که حاصل شکل‌گیری جهان‌نویسی است بدست آوریم؟"^{۵۴}

برای بلوخ تمایز‌گذاری میان خیال‌انگیزی و تخیل واقعی در پراکسیس ممکن می‌گردد. ما امکان تجربه را می‌آزماییم هنگامی که در تخیلاتمان آزمونی از واقعیت را تجربه کرده باشیم: "شور امید، از خویشتن (برای خود بودگی) پیش می‌رود... و در جهان برای خود می‌نگرد تا بداند به چه صورت می‌توان جهان را یاری رساند: امید، توانایی یافتن است."^{۵۵} این تفاوت کامل تفسیر از جهان و تغییر جهان است. تخیل، شرط کامل شدن است. تخیل امکان تعهد را مطرح می‌کند: "... تخیل اغلب یک کارکرد برون‌افکنانه است که پاره‌ای از پویایی کنش فی‌نفسه را تشکیل می‌دهد."^{۵۶}

موسیقی: جهان‌شنیدنی امید

برای بلوخ موسیقی، هنری است که از صورتها و علائم امید پر شده است. "درونمایه‌ی پیشینی‌نهان در تمامی هنرهای تجسمی به واقع در تمام سحر موسیقی وحدت یافته است."^{۵۷} فلسفه‌ی موسیقی وی فی‌نفسه، جوهر و خلاصه‌ی تمامی فلسفه‌ی هنرش است. موسیقی

^{۵۰} شیلر یکی از آنها است (در تقابل با پیوریتن‌ها و دوگانه‌گرایی کانتی) که می‌کوشد "سنتزی برسازد که اخلاق توسعه‌یابد و ممکن گردد. نه از طریق درهم‌شکستن آن بلکه از طریق شکوفایی قوه خلاقه آدمی. Bloch, *Principle of Hope* 3, 951.

^{۵۱} Bloch, *Utopian Function*, p. 36

^{۵۲} Bloch, *Principle of Hope* 1, 156

^{۵۳} Bloch, *Utopian Function*, p. 38

^{۵۴} Paul Ricoeur; "Metaphor and the central Problem of Hermeneutics" in *Hermeneutics and the Human Sciences*, ed. and trans. J.B. Thompson, Cambridge University Press, Cambridge, 1981, p. 181

^{۵۵} Bloch, *Principle of Hope* 1, 3

^{۵۶} Paul Ricoeur, "Imagination in Discourse and Action", in *Analecta Husserliana: The Yearbook of Phenomenological Research*, Volume VII, edited Anna-Teresa Tymieniecka, D. Reidel Co., Dordrecht, Boston, 1978, p. 12. Further on Ricoeur "p. 21", p. 21

^{۵۷} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 3

صورت مخصوص مادیت یافتگی تخیل خود-مواجه گر ما است : " مشاهده گری وجود - در - درون خویش و مشاهده گری جهان ، در مجموعه ی تمامی صورتهای موسیقی واقع است ."^{۵۸} این تجربه یک تجربه ی تفسیری است . موسیقی ، هم به شکل عمیق و هم به صورتی روشن ، دوام و استمرار امر نو است . "^{۵۹} کنش موسیقایی : از صورت متحقق زمان بر گرفته شده است . " موسیقی فریاد جمعی در لباسی مبدل است ."^{۶۰}

فلسفه ی موسیقی بلوخ ، مفهوم تخیل را روشن می سازد . او از موسیقی به عنوان زبان انسانیت نوین سخن می گوید . این انسانیت جایگاه خویش را در حفره ای که از مرگ خدا پدید آمده قرار می دهد و زایش - حقیقی ما را جایگزین آن می کند . تخیل به این وضعیت صورت می بخشد . " مسیر این جهان از طریق امور درونی که بیرونی می شوند و برونی که مانند درون است میسر می شود . "^{۶۱} موسیقی ، صدای تحقق فراگشت خود و ما در جهت طرح آرمانی است . موسیقی حدنهایت صورتپذیری میل آرمانی و یادآوری نیاکان است . بلوخ معتقد است نبرد اصیل خود در موقعیتی موسیقایی تحقق می پذیرد . نه مانند هر کنش مخصوص دیگر در لباس صورت مخصوص عصر و ارتباطات اجتماعی ، بلکه " چون دانایی سخت ، گرم ، عمیق . خلوتگاه گوتیک ذهنیت ما که هرچیزی را چون پادشاهی بهشت آشکار می کند ."^{۶۲} خواهد بود .

بنابراین فلسفه ی موسیقی بلوخ مادی باور است . او موسیقی را به مثابه تجلی یا بیان روابط اجتماعی در یک عصر می فهمد . او موسیقی را در واحد استعلا یافته از فرهنگ رنگارنگ نگاه می دارد : " حضور رسا و پرطنین که از طریق موسیقی داده می شود می تواند با هر ماجرای خیالین یا معجزه ای مخلوط شود و آن را دربرگیرد . "^{۶۳} یکی از مثالهای متداول در این مسیر آنجا ست که وی از یکی از طبقه بندی های مارکسیسم ارتدوکس در مطالعاتش درباره ی سوناتای از بتهوون استفاده می کند . " بتهوون سرآغاز موسیقی نا آرام ، رانشی طوفانی و دریای بلاغت است . "^{۶۴} سبک سوناتهای وی " مملو از کنش انقلابی است که از طریق تضاد دوگانه ی تماتیک و آنتی تزی که در محدوده ی هارمونی ظاهر می شود ناشی می گردد . "^{۶۵} این یک " طنین " است . "^{۶۶} که رقابت پذیری بورژوازی را بیان می کند . نزاع مداوم اجتماعی در این سونات ها نمایان می گردد . در عین حال خود در آثار بتهوون به درون جهان می گریزد : " تنها در بتهوون پیشرفت خود (ترقی خود) فراتر از زمینه ی اصلی به جستجو می رود و احتمالا در تمامی مسیرهای ممکن تا سرانجام ها ادامه میابد . "^{۶۷} ارباب و موضوع بتهوون " ماهیت فعالیت فی نفسه ی انسان است . "^{۶۸}

بلوخ سائق قدیمی موسیقی را بر پایه ی وضعیت حسرت آمیز/اشتیاق آمیز انسان که همانا فریاد انسانی است قرار می دهد . بازخوانی وی از اسطوره ی پان و سیرنیکس که در افسانه های دگردیسی اوید گفته شده است ، این را روشن می کند . "^{۶۹} اوید ، نقل می کند که پان در تعقیب پری به نام سیرنیکس وی را در میانه آنها ی رودخانه به تله می اندازد . سیرنیکس از آنها می خواهد تا او را با دگردیسی نجات دهند . هنگامی که پان می کوشد تا او را به چنگ گیرد ، تنها شاخه ای نی در دستانش باقی می ماند . هنگامی که او بخاطر از دست دادن پری به سوگواری نشسته است ، نسیمی به پشت نی دمیده می گردد . حاصل این کنش زیبا پان را پایگذار وسیله ای می گرداند که نام وی را

^{۵۸} Bloch, *Principle of Hope* 3, 1089

^{۵۹} Bloch, *Utopian Function*, p. 208

^{۶۰} Bloch, *Principle of Hope* 3, 1088

^{۶۱} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 231

^{۶۲} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 164

^{۶۳} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 44-45

^{۶۴} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 62

^{۶۵} Bloch, *Principle of Hope* 3, 1094

^{۶۶} Bloch, *Principle of Hope* 3, 1092

^{۶۷} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 65

^{۶۸} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 66

^{۶۹} Bloch, *Principle of Hope* 3, 1058-1060

بر خود دارد. بنابراین موسیقی که بواسطه ی باد تولید شده است ، توسط نفس و غریزه هیجان/اندوه انسان از نو خلق می شود . نغمه ی فی نفسه ، مایه ی دلداری پان از طریق احساس حضور پری در خودش می شود . در حالی که پری غایب است : " آنچه در پس این محدودیت و غیاب مانده ، این غیاب را از طریق به چنگ گیری تسلی این غم و اندوه جبران می شود ."^{۷۰} کیفیتی که بیان را می سازد^{۷۱} چیزی جز خود نیست . کیفیتی که قابلیت آن را دارد که آنچه را هنوز تاریک است را بیان نماید . " فراتر از این موسیقی بصیرت گوشه‌است ."^{۷۲} موسیقی همچنین در جنبش زمان وجود دارد و در مکان واقع نمی گردد . موسیقی حد - ناهد است .

بلوخ می پذیرد که این امکان ، به شکل کامل بسنده نیست اما می تواند که بسنده بشود . امید ، همانگونه که مشاهده شد ، امکان اخلاقی پراکسیس است . تخیل همدست اتوپیا در کنش قصدی است . در موسیقی ، تخیل آخرین بحران اتوپیا که شکستن مرگ یا برانداختن مرگ محتوای موردنظر آن است را شتاب می بخشد . در ارتباط با مسئله ی مرگ که بزرگترین مسئله در میان تمامی دیگر است ، چراکه محدوده ی اسرارآمیزش با تاریکی پر شده است ، کنش زایای موسیقی در میان جهان عمیقاً آشنا بنظر می رسد . " بنابراین شب تاریک مرگ را می توان از تمامی دیگر چیز ها بهتر درک نمود و موسیقی بدرست یا نا درست ، احساس محض آتشی یونانی است که رودخانه ی استیکس را روشن می کند ."^{۷۳}

برای بلوخ تخیل و از آن فراتر خلاقیت به مثابه پراکسیس چهره وجود را ابداع می کند . و در فلسفه بلوخ موسیقی مادیت یافتگی صورت تخیل است که امید را بدست می دهد . بلوخ موسیقی را " هنر درونی اتوپیا... که کاملاً آن سوی چهارچوب های تجربی هر چیز اثبات پذیر است "^{۷۴} می خواند . نیت مرکزی فلسفه بلوخ خاطرنشان کردن ارزش موسیقی به عنوان فراگشت صوری آشکارگی است که البته نوعی یزدانشناسی مبهم است . در این مسیر هیچ گونه محدودیت برای صورتهای تخیل که مرزهای هستی را توسعه می دهند وجود ندارد . تخیل برای ما مرزهای میان آشکارگی و مطلق را و چگونگی تحقق هنوز - نه و صورتهای پدیداری آنها را آنطور که ممکن است روشن می سازد . تخیل ، همدست و شریک اتوپیا در قصدیت اش است . تخیل دنباله رو آشکارگی چهره های معانی و پیش چشم آوری وفور روشن سازی جهان است .

" اما همچنین این تخیل پا در بی واسطگی تجربه ی واقعی و این چیز و آن چیز دارد و نقشه ی ارتباط میان آنها را در خود مستقر ساخته است ."^{۷۵} تخیل مرکز عمیق جبران شر است : گنوسیسی انقلابی ."^{۷۶}

تاملات پایانی

برای آنکه با تفکرات بلوخ دست و پنجه نرم کنیم ، ناچار باید بخشی از محتوای روشن در کار وی را کنار بگذاریم . اما این بخش که کنار گذاشته می شود ، در رابطه با تفکرات وی درباب تخیل و همچنین هنر سخن قابل ملاحظه ای ندارد . درضمن این بدان معنی نیست که چشم انداز واحد فلسفی وی را انکار کنیم . در سنتزهای بسیار وسیع اندیشه ی وی عناصر متفاوتی در وحدت هایی بی همتا واقع شده و مورد تمرکز خاص قرار گرفته است . تفکر وی درباره ی قوه تخیل از سنت رمزآلود یهود، سنتهای هرمتیمیسی تاثیر قابل توجهی گرفته و تا حد بسیار زیادی مدیون رمانتیسیم آلمان و اکسپرسیونیسم است ."^{۷۷}

^{۷۰} Bloch, *Principle of Hope* 3, 1060. Emphasis Bloch's

^{۷۱} Bloch, *Principle of Hope* 3, 1060

^{۷۲} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 161

^{۷۳} Bloch, *Principle of Hope* 3, 1097

^{۷۴} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 162

^{۷۵} Bloch, *Principle of Hope* 1, 222

^{۷۶} Bloch, *Spirit of Utopia*, p. 279.

^{۷۷} See for example Jurgen Habermas, "Ernst Bloch - A Marxist Romantic" in *Salmagundi*, 10/11, Fall 1969-Winter 1970, pp. 311-325.

این وام گیری بلوخ که روش و ویژگی و خصوصیت تفکرش آنها را برتن کرده اند ، برای سنجش وی دارای ارزشی بسیار است . از مسائلی که از درجه ی اهمیت بالایی در پروژه ی فکری وی برخوردار است ، می توان به تعهد و یا مسئولیتی اشاره نمود که نیازمند تسلیم در برابر امر مطلق است .

بلوخ از تئوری خلاقیت رومانیتیک برای ساخته ی خویش بهره برده است . در این تئوری می توان فهم را به مثابه عمل تخیل بازشناخت . و هنگامی که او مراحل فراوری خلاقیت را به شکل نهفتگی ، الهام و تفسیروترسیم می کند^{۷۸} این مسئله حائز اهمیت می شود . نهفتگی مرحله ای است مقدماتی و اغلب تمام نشدنی که در لفافه جای می گیرد . و در آن امید و چشمداشت به سمت پذیرش الهام هدایت می شود . " بلوخ واژه ی الهام را که برای منبع بیرونی ذهنیت منفرد پیش نهاد می شود ، مورد نقد قرار می دهد .^{۷۹} تعبیر جایگزین وی ، عناصر " گسترده بی نظیر (یکه)" است . که از طریق آن به عناصری اشاره می نماید که بر وجه استعلایی دلالت می کنند . که با فلسفه ی مادی هنگامی که عمل انسان در جهان را به عنوان نتایج درک می کند ، هماهنگ است :

" نه تنها ذهنیت ، بلکه همچنان امکان عینیت برای تجلی امر نو می بایست ...آماده باشد...می بایست مساعد و پذیرا باشد . پس از این امر نو می تواند نهفتگی را به تمامی بشکند و به ناگهان شناخت درونی از خویش را به چنگ آورد . و این مقعیت همیشه اجتماعی-اقتصادی و از نوع تدریجی آن است ."^{۸۰}

در اینجا نبوغ به مرکز صحنه می آید و به عنوان فردیت هماهنگ کننده در زمان قرار می گیرد . این پدیدار تئوری رومانیتیک را از نو فرمولبندی می کند و آن عملکرد که باعث تغییر است ، استعلا بخشیدن به زمان و مکان در جهت منبع قراردادن خلاقیت برای جهد و تلاش انسان که مفهومی مطلقا فردی است می شود . زمان و مکان پس از این فرایند ، تلقی منسجم و درونی می شوند . شرح این مسئله بدین شکل است که تصور به عمل مبدل می شود . و شامل اهداف مجرد نیز خواهد بود . تخیل در این مرحله به معنای اعتراض بلوخ به تئوری انقلاب ناگزیر توضیح داده می شود . بی گمان کنش اراده ی منفرد ، از طریق نوع و گونه ی زمینه محدود می شود . پرسشی که می توان از بلوخ پرسید این است که آیا ، تخیل تنها وجهی از مفهوم او از کنش نیست ؟ این می تواند پذیرفتی باشد ، تنها وقتی در محدوده ی برنامه ای / دستوری که " تنظیم روز " خوانده می شود قرار گیرد . تخیل طریقه ای می گردد که توسط آن امید شکوفه می زند .

" این یکی از دلایلی است که دل بستگی بلوخ به اکسپرسیونیسم را توضیح می دهد ."^{۸۱} بخصوص پافشاری بر لذت هنری توسط وی . این جنبه از طریق عنصر بازی احیاء می گردد . بازی برجسته کننده ی شخصیت پویای واقعیت است . همچنان تلاشی است برای شکستن صورت و نقدی است بر وضع موجود که واقعیت را در برگیرنده ی شکاف و عدم تقارن نشان می دهد . و در این مسیر است که امر نو برون افکنده می شود . به شکلی مشابه ، بلوخ از مفهوم ذات خلاقیت که در آیین کابالا " ایبور " خوانده می شود به عنوان مقیاس استفاده می کند . او از این مفهوم به عنوان دور از انتظار بودگی خلاقیت یاد می کند . " تفسیر یا تعبیر ایبور به مثابه بارداری روح "^{۸۲} . روح نوین به خود گذشته اش می پیوندد به طوری که قادر به فهم شود ، فهم چیزهای نوین و نه اسناد مندرس و گذشته . برای این منظور بلوخ " روح آینده را که خویشتن اش را به پیش درافکنده است ، پیش فرض می گیرد ."^{۸۳} تخیل همتای این کارکرد است .

^{۷۸} Bloch, *Principle of Hope* 1, 122

^{۷۹} Bloch, *Principle of Hope*, 1, 123

^{۸۰} Bloch, *Principle of Hope*, 1, 124

^{۸۱} من بر آن نیستم تا هیچ یک از آثار خیالین یا برنامه های جنبش اکسپرسیونیستی را برای همراهی پیشنهاد نمایم .

^{۸۲} Ernst Bloch, quoted in Michael Landmann; "Talking with Ernst Bloch: Korcula, 1968," *Telos*, 25, Fall 1975, p. 168

^{۸۳} Bloch, *Telos*, 25, p. 168

"از سنت هرمتیسیم^{۸۴} بلوخ مفهوم خلاقیت پدیدار شده از هیچ را بر می گیرد.^{۸۵} این مفهوم، نوعی پتانسیل نگرانی، یا آشوب است. که با کارکرد تخیل در سرآغاز هر جنبشی در مسیر هر چیز در ارتباط و هم نهشت است:

"آغاز، تمامی هستی - انجا در تاریکی قرار دارد که بی واسطه برای خودش حفظ می گردد. به عبارت دیگر در تاریکی، اکنون یا تنها زیستن آنی. فرمان تمامی جریانات جهان ضرورتا در این تاریکی یافت می شود.^{۸۶}"

"هیچ (که بودن فقدان است در برابر نیستی یا نبودن)^{۸۷} شتاب و حرکت خروج از این فقدان است. این رانه مسیر چیزها را به شکل نیاز یا جهد تجسم می بخشد.^{۸۸} و این تنها انگیختاری است که به عمق ریشه های هستی دست می یابد. کارکرد تخیل، اساسا کارکردی برای این است و در این شکل محقق می شود.

تخیل واقعی است. امری است که با انتخاب مسائلی که نسبت به موقعیت ما از امور ناشناختنی و گمنام نزدیک تراند و بهتر دریافت می شوند می پردازد و شرط پرداختن آن ممکن بودن این شرایط است. تمامی امور درون ذاتی چند تکه اند (ناپیوسته اند). اما نه ناقص و ناکامل. مثلا در برخی موسیقی ها برای نمونه کوارتت پایانی بتهوون، ژرفای کار پس از ناتمامی برمی آید و ظاهر می گردد. بلوخ این مسئله را با مفهوم "زمان-باز" در تخیل که در آن مطلق به مثابه تحویافتگی درک می شود، متحد می سازد. قوه تخیل بیانهای خویش را در تکه ها می یابد. چرا که جهان پایان ناپذیر است و این مسئله در عمق اثر هنری ریشه دارد. تخیل فی نفسه تکه است، تمامی تکه ها و قطعات یا رمزگانها یا استعاره ها یا سمبل ها، شدن و تغیر را عرضه می کنند. آن قطعه هایی معتبرند که از خلال فراگشت شان خودشان را روشن می کنند.^{۸۹} مسئله ی امر امکانی، کنش است. سرزمین ناشناخته ای که همانا خودبودگی انسانیت نام دارد.

آنچه درباره ی پروژه ی فرهنگی بلوخ جذابیت دارد، این است که او می کوشد روشن سازد تخیل نمی بایست هرگز صورت بپذیرد! در این جاست که ما می توانیم علت علاقه ی قدرتمند به موسیقی را در ک کنیم. این کوچکترین تعیین هنر است. و در عین حال یک آهنگساز می تواند این طریقه را بخشی از چهره ی کار خویش سازد. آرنولد شوئنبرگ برای مثال، آهنگ سازی است که موسیقی اش بیان مرحله ی گذرای متاخر بورژوازی است. موسیقی اش، موسیقی سیالیت است. برای بلوخ این موسیقی بیان اکنونیت - موضوع در زمانه اش است. در عین حال فقدان تونال سرزمینی است که به موسیقی شوئنبرگ مسیر می بخشد. و در کمترین شکل به موسیقی اش کیفیتی بی قرار می دهد که از مسخ شدگی و اغنا شدگی جلوگیری می کند. از جهت دیگر این شکل از موسیقی، کارکرد تخیل برای به چنگ گیری صورت ناتمامی (تعلیق) است که به چگونگی تحقق آن اصل چشم دوخته است. معیار برای ارزش گذاری بر اساس مفهوم مشارکت که به اندازه ی کافی اولویت ذهنیت را به مخاطره می اندازد و اغلب هم اجتناب ناپذیر است تعیین می گردد.

در هر حال خارج از تحقیق و پژوهش درباره ی بازخوانی بلوخ از قوه تخیل، می توان محصول تفکر وی را برای امروز از نو مورد استفاده قرار داد. برخی از موادی که بلوخ از آنها برای تفکرش بهره گرفته است، در فرهنگ معاصر ما نادیده انگاشته شده اند. از آن جمله تفکر درباره ی موسیقی، ادبیات و هنرهای بصری هستند که می توانند در خدمت این معنا برای ما باشند که فرهنگ نتیجه ای فراتر از کنش سطحی انسان که تابع زنجیره ای از مسائل محیطی و ساختاری است قرار می گیرد. شاید بتوان گفت، فلسفه ی بلوخ از آخرین فلسفه هایی است که در صدد پرسش از جهان برای فهم معنای حقیقی آن است.

^{۸۴} پژوهش یاکوب بوهمه درباره ی ضرورتی نسبت دیالکتیکی میا نور و تاریکی، عینیت آن را روشن می سازد. Ernst Bloch, "The Dialectical Method", *Man and World*, 16, 1983, pp. 281-313, p. 292. Also Boehme's mystical notion of the *Urgrund*, the Ground of all being.

^{۸۵} Bloch, *Principle of Hope* 1, 306.

^{۸۶} Bloch, *Principle of Hope* 1, 307

^{۸۷} Bloch, *Principle of Hope* 1, 306

^{۸۸} Bloch, *Principle of Hope* 1, 306

^{۸۹} Bloch, *Principle of Hope* 1, 219

Otago University 2011/ Judith Brown / Ernst Bloch and the Utopian Imagination